نگاه

بازخوانی لطف‌الله میثمی از تاریخچه مجاهدین خلق در دوران پهلوی

تولدی دوباره

شرق: خاطرات سه‌جلدی لطف‌الله میثمی از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق، تاریخچه دوران قبل از انقلاب این سازمان را بازخوانی کرده است. این خاطرات اهمیت بسزایی در تاریخ مبارزات سیاسی منتهی به انقلاب ۵۷ دارد و سیر تحولات احزاب و گروه‌های مختلف این دوره را نشان می‌دهد.

جلد اول خاطرات سیاسی مهندس میثمی با عنوان «از نهضت آزادی تا مجاهدین» مربوط به دوران کودکی او تا شهریور ۱۳۵۰ است و در آن میثمی ضمن ذکر خاطراتش، تحلیل‌های مربوط به رویدادهای سیاسی آن دوران را بیان می‌کند. «آتیها که رفتند» عنوان جلد دوم خاطرات است که بازه زمانی شهریور ۱۳۵۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ را دربر می‌گیرد. سرانجام میثمی در جلد سوم، «تولدی دوباره»، بازداشتش در روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ تا روز آزادی از زندان در ۸ آبان ۱۳۵۷ را روایت می‌کند؛ دورانی که با از دست دادن چشم‌های خود به جهان تازه‌ای قدم گذاشت که برایش تولدی دوباره بود.

در جلد اول زمینه‌های شکل‌گیری یک سازمان چریکی مسلمان بررسی شده است. میثمی در سال ۱۳۱۹ در خانواده‌ای مذهبی در اصفهان متولد شد و در سال تحصیلی ۱۳۳۸ به دانشکده فنی دانشگاه تهران رفت، اما تحصیلات دانشگاهی او با دورانی به‌شدت سیاسی همراه شد که فعالیت‌های سیاسی تمام دانشگاه را فراگرفته بود. میثمی در این دوران جذب انجمن اسلامی دانشکده فنی شد و به آموزه‌های آیت‌الله طالقانی و مهدی بازرگان علاقه نشان داد و چندی نگذشت که به نهضت آزادی ایران پیوست. بعد از وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که فعالیت علنی نهضت آزادی دشوار شد و سران این گروه و برخی از اعضایش همچون میثمی به زندان افتادند، ماجرا خطر دیگری پیش رفت و جوانان مبارز به سمت مبارزه چریکی و مخفی مسلحانه گرایش پیدا کردند. گرایشی که البته در بسیاری از کشورهای جهان ازجمله کوبا، الجزایر و ویتنام باب شده بود و طرفداران بسیاری داشت. در خاطرات میثمی درباره شکل‌گیری سازمان مجاهدین اطلاعات دقیق همراه با جزئیات آمده است.

جلد دوم خاطرات در وقایع سال‌های ۱۳۵۰ برمی‌گردد که اعضای ارشد سازمان و میثمی نیز در ۱۳۵۳ بازداشت می‌شوند. از این‌رو بیشتر صفحات این جلد به وقایع زندان پرداخته است؛ دورانی تلخ برای سازمان که مؤسسانش از حنیف‌نژاد و سعید محسن و بدیع‌زادگان تا تعداد دیگری از اعضا به اعدام محکوم شدند و سایر اعضا نیز در بیرون از زندان به بمب‌گذاری و ترور مشغول بودند و تعقیب و گریز شدیدی با ساواک تجربه می‌کردند. میثمی دو سال بعد آزاد می‌شود و دوباره به مبارزه بازمی‌گردد. در این دوران سازمان علاوه بر درگیری با ساواک، با بحران تغییر ایدئولوژی مواجه شده بود. در همین ایام سخت، میثمی دچار سانحه شده و دوباره به زندان می‌افتد.

سومین جلد خاطرات چریک سابق سال ۱۳۹۸ منتشر شد. این جلد با جان به دربدن از او انفجار بمب و سیانور در شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ آغاز می‌شود و شکنجه‌ها و سال‌های سخت پس از سانحه و زندان را شرح می‌دهد. در بخشی از این جلد آمده است: «هر بار که بازداشت و زندانی می‌شدم زندان برایم مانند تولدی تازه بود، اما این بار با از دست دادن دو چشم به جهان جدیدی چشم گشودم و زندگی دوباره بود که با وجود بیم‌ها، هیچ‌گاه از دلم نرفت که لذت تک‌تک لحظات آن را فراموش نمی‌کنم».

جلد سوم پس از همه حول محور تغییر ایدئولوژی برخی اعضای سازمان می‌کذرد که برای میثمی موضوع بسیار حائز اهمیتی است. در این جلد، میثمی خاطرات مربوط به مسائل درون زندان و اختلاف‌های ایدئولوژیک درون‌گروهی مجاهدین به‌ویژه اختلافات برخی از اعضای سازمان با مسعود رجوی را روایت می‌کند. میثمی به‌عنوان عضو قدرتمند جناح مذهبی سازمان، در این دوره به این باور می‌رسد که باید آموزه‌های سازمان را بازخوانی و مرور کرد و می‌کوشد ایرادات موجود در آموزه‌های ایدئولوژیک مجاهدین خلق را ردیابی کرد و جلب آنکه در این جلد نکات مهمی درباره این تغییر ایدئولوژی و مسئله دیالکتیر نیز ذکر شهرام مطرح می‌شود.

میثمی معتقد است در دوران ۱۶ماهه انفرادی سال ۱۳۵۳ تولدی دوباره یافته است. چراکه به یکی از ایرادات رویکرد سازمان پی می‌برد. «به بازجوی خود می‌گفتم قانون اساسی را قبول ندارم، سلطنت را قبول ندارم، شاه را قبول ندارم و قانون براندازی این نظام که بعد از یک مبارزه طولانی‌مدت به دست خواهد آمد را می‌خواهم. اما در تنهایی‌های انفرادی متوجه شدم این یک رادیکالیسم شدید بوده. از ایرو به میثمی دستاورد این دوره خود را درک این نکته می‌داند که اعضای سازمان با چنین فضایی اساسی که یهلوی‌ها هم به آن می‌اعتنا بودند، دچار تناقضی استراتژیک شده‌اند که منجر به اعدام‌های گسترده و انحراف سازمان شد.

لطف‌الله میثمی در نشستی که به مناسبت انتشار جلد سوم خاطراتش برگزار شد، مهمترین انگیزه برای چاپ خاطرات این دوره تاریخی را نسل مظلومی دانست که در دوران خفقان و دوران هجوم حیات و پشتیبانی اجتماعی، خالصانه و صادقانه برای مبارزه اعتقادی علیه ظلم شاهنشاه، متشاقانه به سوی شهادت حرکت کرد. به همین دلیل میثمی می‌گوید احساس مسئولیت می‌کند تا نام و یاد رفتگان را در خاطرات خود ثبت کند.

میثمی همچنین از اهمیت ثبت خاطرات گفت: «در کشورهای غربی هر رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیری که دوره ریاستش تمام می‌شد، شروع به ثبت خاطرات دوران ریاست یا فعالیت سیاسی‌اش می‌کند؛ خاطراتی که نسل بعد یا جوانترین از آن تجارب سیاسی‌ای بهره‌مند می‌شود و با استفاده از این تجارب در عرصه سیاسی فعالیت می‌کند؛ فعالیتی که بسیار مفیدتر از کشوری است که به اینات تجربه اعتنایی نمی‌کند. جلد دوم مهندس میثمی از کشوری است که به اینات تجربه اعتنایی نمی‌کند. جلد دوم مهندس میثمی اساسی اینات سرمایه حیثی مهم‌تر از اینات ثروت است؛ اما ما در اینات تجربه خیلی فقیریم. چون چندان اعتقادی به کارایی این سرمایه نداریم». از این‌رو، او نوشتن خاطرات روزانه را کاری ارزشمند می‌داند. چراکه با نوشتن روزانه نکات به شکل دقیق‌تری ثبت می‌شوند.

عصر چریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با لطف‌الله میثمی

دیالکتیک مبارزه

عکس: مهدی حسنی

آقای میثمی شما چهره آشنایی در عرصه فعالیت‌های سیاسی هستید. در نتیجه برای بحث درباره تجربیات تشکیلاتی شما نیاز چندانی به مقدمه و معرفی نداریم و می‌توانیم گفت‌وگو را از سؤالات اصلی شروع کنیم. به زندگی شما و اینکه چند بار به زندان رفتید برمی‌گردیم. اما پیش از آن با یک سؤال شخصی شروع می‌کنم؛ شما قبل از ورود به سازمان بینا بودید و دنیا و زیبایی‌های زمانی را می‌دیدید. به نظر می‌رسد برای کسی که بعد نابینا شود، مسئله خیلی دشوارتر است و این خیلی فرق می‌کند با کسی که از ابتدا نابینا بوده است. شما طی حادثه‌ای معروف، شب ۲۷ مرداد ۱۳۵۳ در حال تهیه یک بمب صوتی در خانه تیمی بودید که دچار سانحه شده و نابینا می‌شوید. این اتفاق شما را از مبارزه دلسرد نکرد؟

از نابینایی شروع کردید. یاد خاطره‌ای افتادم. سال ۱۳۳۸ که آمدیم برای دانشگاه کنکور بدهیم، خواستیم آب بخوریم که دیدیم یک لیوان آب دو ریال است. ما در اصفهان آب مجانی می‌خوردیم. با بچه‌ها تا حوض دادگستری پیاده رفتیم و آنجا وقتی آب خوردیم، چشمم به فرشته‌ها و ملائکه افتاد که ترازو در دست دارند و نابینا هستند. در عالم خودم گفتم خدایا اگر نابینا هم شدیم این ترازوی عدالت از دستمان نیفتد. بعد وقتی نابینا شدم، ساواکی‌ها برای ترغیب من به حرف‌زدن، می‌گفتند معالجات می‌کنیم، ولی می‌دانستم چشم‌هایم خوب نمی‌شود. البته آنها هم برای معالجه من کاری نکردند، ما به بیمارستان تخصصی نبردند و همان‌جا در بیمارستان شهربانی ماندم. بعد از نابینایی، ۱۶ ماه انفرادی بودم و بعد که به سلول اوین رفتم، خودم را روان‌شناسی کردم و گفتم خدایا من ۳۴ سالم است و در این مدت همه‌جای دنیا را دیده‌ام -از آمریکا و اروپا تا خاورمیانه. لبنان، عراق، خلیج‌فارس، در داخل ایران هم همه‌جا از شمال تا جنوب بوده‌ام- پس اگر اعدام هم شدم زندگی خوبی داشتم و موفق بوده، اما اگر ماندم، در مورد دیده‌ها و شنیده‌هایم فکر می‌کنم و جمع‌بندی‌هایم را در زندان به دیگران منتقل می‌کنم. بعد فکر کردم از ۲۰۰ عضوی که در بدنم دارم یکی را از دست داده‌ام و الحمدالله ۱۹۹ اتنای دیگر را خوب نگه داشته‌ام. با ۸۵ سال سن، مشکل گوارش ندارم و دندان و قلب تقریبا سالمی دارم و جز رانودرد مشکلی ندارم.

بعد از آن اتفاق چه مدت در بیمارستان بودید؟

یک ماه در بیمارستان شهربانی بودم و بعد ما به سلول‌های کمیته مشترک بردند. بعد از آن به اوین رفتم و در انفرادی بودم. اواخر زمستان ۱۳۵۴ بود که مرا به قرنطینه قصر بردند و از آنجا به زندان مرکزی فرستادند که هشت بند داشت. ۸ آبان ۱۳۵۷ هم همزمان با آقای طالقانی و منتظری که یک پرونده داشتیم، آزاد شدم.

با توجه به شرایط شما و اینکه نابینا شده بودید، آیا بازجویی‌ها طبق روال معمول انجام می‌شد و فرقی برایشان نمی‌کرد؟

وقتی نابینا شده بودم، تا چهار روز مرا نمی‌شناختند. خیلی سعی کردند مرا شناسایی کنند. اسم واقعی‌ام را نگفتم. گفته بودم متولد کاشان هستم و اسم دیگری داده بودم. بلوف می‌زدند، ولی موفق نمی‌شدند. قرص سیانور هم خورده بودم ولی خون زنده بودم. از دهان و حلقم خون می‌آمد و نمی‌توانستم بلند حرف بزنم. گوش‌شان را به دهانم نزدیک می‌کردند تا بشنوند چه می‌گویم. بعد از چهار روز اسمم را گفتم. آنجا یک موجهی‌نامی بود، به او گفتم شما «ساداوما» را نمی‌شناسید؟ شهریور ۱۳۵۰ در شب ازدواجم دستگیر شده بودم و ساواکی‌ها را من شاه داماد یا داماد ناکام می‌گفتند. هرچه نشانه دادم، موجهی مرا نشناخت. تا اینکه گفتم میثمی هستم و او خیلی خوشحال شد که بالاخره من را شناخته است. بعد سربازجو حسین‌زاده که اسم واقعی‌اش رضا عطاریور بود آمد و گفت من رئیس موجهی هستم. چرا اسمت را به من نگفتی؟ و پرسید تو من را می‌شناسی؟ گفتم بله می‌شناسم. سال ۱۳۴۳ و ۱۳۵۰ شما را دیده‌ام. گفت قیافه‌ام چه شکلی است؟ گفتم پیشانی‌تان پیش‌رفتگی دارد. گفت بکوچلم! خلاصه اسمم را فهمیدند و پاسپورتم را دیدند که همه‌جا رفته‌ام.

شما سال ۱۳۳۸ به دانشگاه رفتید؟

بله. سال ۱۳۳۸ به دانشگاه رفتم و سال ۱۳۴۲ فارغ‌التحصیل شدم. در آن دوران در دانشگاه همیشه مبارزه بود؛ جبهه ملی دوم و نهضت آزادی بود و من عضو انجمن اسلامی دانشجویان. جبهه ملی دوم ایران و نهضت آزادی ایران بودم.

بعد از دانشگاه کجا در شرکت نفت به‌عنوان کارشناس استخدام شدید.

اول مهندسی معدن و بعد مهندسی نفت خواندم. سال ۱۳۴۲ دادگاه نهضت آزادی بود که فعالیت‌های زیادی حول آن داشگاه داشتم. ۳۰ آذر ۱۳۴۲ در شب بلدا دستگیر شدم و دچار هفت ماه و نیم زندان بودم. آزاد که شدم سربازی‌ام که سال عقب افتاد. بنا بود با دخترعمویم ازدواج کنیم، ولی نمی‌توانستم. آنها رفتند ولی من دستگیر شدم. بعد از آن به سربازی رفتم و از سربازی که برگشتم، با همان لباس برای مصاحبه به شرکت نفت رفتم. آنها هم گفتند حالا که افسر هستی، گزارش ساواک نمی‌خواهد و آنجا استخدام شدم. به جزیره لاوان رفتم و وسط دریای خلیج‌فارس میان اسکله‌ها و کشتی‌ها بودم.

در همان ایام بود که برای گذراندن دوره‌ای به آمریکا رفتید؟

بله. آنجا فعالیتم خوب بود و از طریق ساواک هم تحت تعقیب و مراقبت بودم که ببینند فعالیت می‌کنم یا نه و یک دوره در صنعت نفت خیلی فعالیت داشتم. بعد از ۱۷.۱۶ ماه کار قرار شد به آمریکا بروم که جلوی ساواک دیر آمد. جواب این بود که مسئولیت چندانی به او ندهید. به آمریکا رفتم و صنایع نفتی آنجا را دیدم؛ خلیج مکزیک، لوئیزیانا و تکزاس. این دفعه اول بود. اما دفعه دوم بیشتر برای کار مدیریتی رفتم؛ کلاس‌های عالی مدیریت دیدیم و بعد به پالایشگاه‌ها و فلاداباد رفتیم.

از نظر کاری شما موقعیت خوبی در شرکت نفت داشتید، برای چه شد که همه چیز را رها کردید و به مبارزه پرداختید؟ از طریق چه کسانی جذب سازمان مجاهدین خلق شدید؟

انگیزه‌هایش را نمی‌دانم. اما باید اسم وقتی به سازمان برفتم، تحقیقی در مورد عراق انجام داده بودند. مرحوم آقای رسول مشکین‌فام که عضو مرکزیت بود، دو سال تمام از صبح تا غروب روزنامه‌ها را خوانده و کاری کارستان کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که دولت عراق دولتی متترقی است و می‌توانیم با آنها کار کنیم. من که رفتم به طرف اطلاعات نفتی که داشتم گفتم اینها نفتی هستند و به‌هیچ‌وجه نباید به اینها اعتماد کنیم. بعدها بچه‌ها در دوبی دستگیر شدند و در حال منتقل شدن به ایران بودند که هواپیما را نجات دادند و به عراق بردند. اما عراقی‌ها اعتمادی نکردند.

با دادنان می‌آید چه کسانی در آن هواپیما بودند؟

مجاهدین، محمد شماخی، محمود خیابانی، محسن نجات‌حسینی، حسین خوش‌رو و جلیل سیداحمدیان بودند. حسین روحانی، مشکین‌فام و سیدمحمد سادات‌دربندی هم بودند که عراقی‌ها به‌عمد نفرم می‌شدند. آنها در عراق مقاومت کردند و به عراقی‌ها اعتماد نکردند. مسئول فلسطینی که در دوبی آنها را راهنمایی می‌کرد کشته بود به عراقی‌ها اعتماد نکنید. تحلیل من درست درآمده بود.

شما در همان دوره جزوه‌ای در مورد نفت نوشته بودید که به حنیف‌نژاد دادید. چرا حنیف‌نژاد جزوه شما را خطرناک‌تر از جزوه سازمانی تلقی کرد؟

زمانی که در ارتش افسر وظیفه بودم، در دوره عالی ارتش، اقتصاد نفت تدریس می‌کردم و دو جزوه از من در ارتش باقی شد. یکی از شاگردانم همان سرهنگی بود که بعدا در دادگاه مرا ادیت می‌کرد. من چون ستوان دو بودم قبل از همه وارد کلاس می‌شدم که کسی جلوی پایم از جا بلند نشود. آنها سرگرد و سرهنگ بودند. جزوه را که به حنیف‌نژاد دادم در فروسیه سیاسی خودشان، اما از اینکه کمترش بیدا کند دستگیر شدیم.

در دوره‌ورود به سوم به زندان بودید. مسعود رجوی رهبری سازمان را در زندان به عهده گرفت. چرا شما نتوانستید رهبری را به عهده بگیرید؟ در زندان چه خبر بود؟

وقتی قضیه تغییر ایدئولوژی پیش آمد، من در زندان بودم و خبر نداشتم. در ۶۲ ماهی که در انفرادی بودم، نه ملاقاتی داشتم نه هم‌سلولی. کتاب و روزنامه هم نداشتم. گاهی از طریق موریس زندان من فهمیده بیرون چه خبر است. خیلی از بیرون نداشتم. به زندان قرنطینه قصر که رفتم دیدم همه‌چیز طبق عجیب است؛ چیزهایی که ما روی آن خیلی مقاومت می‌کردیم لو رفته بود. شک کردم که این‌ها ساواکی باشند. تا مدتی روانی شده بودم. راه می‌رفتم و با کسی صحبت نمی‌کردم. تا اینکه یکی دو تا اسنه دیدم و به خودم آمدم. با آنها رابطه برقرار کردم و شروع کردیم به راه‌اندازی آموزش جدید در برابر جزوه تغییر ایدئولوژی. تا جایی که می‌توانستیم بچه‌ها را آموزش دادم. مدتی بعد بهتری دیدم. اینجا بود که دستاوردهای ما را رجوی مغایر بود. می‌گفتند همه این‌ها را بسوزانید. ما هم گفتیم سوزاندن یعنی چه، بنشینیم صحبت کنیم. بعد احساس کردم هژمونی‌طلبی خاصی در آنهاست. بعد از آزادی، محمد حیاتی خواست مرا ببیند. با پسر خواهرم به خانه محمد حیاتی رفتیم. هنوز انقلاب نشده بود. در جریان انقلاب بود. حیاتی گفت لطفی تو حرف تو آوردی، می‌خواهی رهبر شوی؟ گفتم این حرف‌ها چیست. حرف تو ممکن است جدید نباشد، سازمان باید بررسی کند. اگر تو بود به کار بگیرد، اگر تو نبود رد کند. احساس کردم حرفش بوی هژمونی می‌دهد. تا آن زمان به این یقین نرسیده بودم. همین هم بود. ما نوآوری‌هایی در زندان داشتیم که خیلی‌ها از جمله علی زرکش و نظام‌الملکی و علی عرفا و حتی سردمداران زندان را جذب کرده بودم. اتفاقا ۲۹ آذر امسال در سالگرد آقای منتظری، آقای شیخ محمود صفواتی که شارح کتاب‌های آقای منتظری است، در صحبت‌هایش بیست دقیقه‌ای از زندان و اختلاف ما با رجوی گفت.

شما با چهره‌هایی مثل آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان آشنا بودید و رابطه داشتید. نسبت به کدام‌شان بیشتر سمپاتی داشتید و به نظرتان از طریق آنها می‌شد مبارزه را ادامه داد؟

بعد از ۲۸ مرداد که همه سرکوب شده بودند، این سه بزرگوار؛ دکتر سحابی و مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی مجتمعی به وجود آوردند که سه ویژگی داشت: هم سیاسی اجتماعی بود و هم فکری و بینشی. در این نهاد که مرکب از این سه نفر بود، سحابی در مورد تکامل کار کرده و «خلقت انسان» را نوشته بود، طالقانی «پرتوی قرآن» را نوشته و روی نهج‌البلاغه کار کرده بود، بازرگان هم «راه طی‌شده» و «دره بی‌انتها» را نوشت. این‌ها خوراکی برای نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی و همه ما بود. هر سه را دوست داشتیم. هر سه با هم نهاد جالبی شده بودند.

چطور می‌شود از دل نهضت آزادی که رویکرد محافظه‌کارانه دارد، سازمانی چریکی درمی‌آید که می‌خواهد عملیات چریکی و مسلحانه انجام دهد. بین این دو تضادی نمی‌بینید؟

نه. در هر دو سازمان افراد مشترک وجود داشتند. اعضای نهضت آزادی در دادگاه اول و دوم محکوم شدند. بعد از دادگاه تجدیدنظر تقریبا همه علمای جبهه ملی و روحانیت از آنها حمایت کردند. حتی آقای خمینی بیانیه داد که اگر من دیر حمایت کردم برای این بود که می‌ترسیدم حکم‌تان زیادتر شود. در میان ملت عاقبت به خیر شدند. حمایت همه‌جانبه‌ای از آنها شد و تقریبا نماینده مردم ایران شدند. کادر نهضت در زندان ۱۳ نفر بودند که اسامی‌شان را در خاطراتم آورده‌ام. آنها به این نتیجه رسیدند که شرایط پیچیده و عوض شده و ما به لحاظ سنی و تغییر شرایط دیگر نمی‌توانیم اوضاع را مدیریت کنیم و بهتر است مولود جدیدی متولد شود که به لحاظ جسمی و فکری با نوآوری‌هایی بتواند از عهده شرایط جدید برباید. این پیام را به کمیته نهضت آزادی دانشگاه دادند. که من اسنادش را در «چشم‌انداز» آورده‌ام. بچه‌های بیرون هم بعد از ۱۵ خرداد و قبل از اینکه این پیام برسد، به این نتیجه رسیده بودند که دیگر نمی‌توانند مثل سابق کار کنند. چون سابق تراکت و اعلامیه و کتاب پخش می‌کردند که ساواک رذشان را پیدا می‌کرد و به بقیه می‌رسیدند. تصمیم گرفتند تکامل فکری و اندیشه پیدا کنند تا ساواک نتواند رصد کند. در سال ۱۳۴۴ قرار شد سه سال برای کسب صلاحیت بگذارند و شنیدم در این مدت حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ جلد کتاب خواندند و صلاحیت نسبی پیدا کردند تا برای جامعه خطمشی تعریف کنند. سال ۱۳۴۷ سه گروه بودند که به خطمشی مسلحانه می‌رسند. رهبران نهضت سال ۱۳۲۷ از زندان آزاد می‌شوند و با مجاهدین ملاقات می‌کنند و دستاوردها را در جریان می‌گذارند. آقای مهندس بازرگان به حنیف می‌گوید شما شاگردانی بودید که حالا آستانه شده‌اید. یعنی عبور ایرومند از نهضت آزادی بود. بعد هم که مجاهدین تشکیل شد. اعضای نهضت آزادی، با مثل آقای رجایی و توسلی و محمدمهدی نمی (روستایی در نزدیکی رم) و در کنار آن توضیح افسانه شاهنامه زرین بود که باز بر آرا و عقاید عهد باستان، با کهانت نمی‌آمیزد و دین را و ویژگی (شاعر مشهور رومی) آن افسانه را جاوید ساخت. «این توضیح با افزودن مشابهی که ساواک بر باشماهان جوهر هدت تحمیل می‌شد، به ذهنم خطور کرد... اما خیلی دود درباقدم در حل‌وفصل دین روی آوردند و سرانجام به علم تمایل و اعتقاد پیدا کردند. این کتاب مفصل در بی یافتن وجوه مشترک ادیان و اسطوره‌ها است. چنان‌که در یادداشت مترجم آمده است، جیمز فریزر تالیف و کردآوری «شاخه زرین» را در دهه ۱۸۸۰ آغاز کرد. او اطلاعات دست اولی از اقوام بومی و قبایل ابتدایی به دست آورد که در قاره‌های مختلف هنوز به زندگی به‌شیوه نیاکان خود ادامه می‌دادند. «بسیاری از این قبایل قربانی توسعه هارمکسیخته تمدن نوین شدند و در نیمه دوم قرن بیستم دیگر وجود نداشتند یا شیوه زندگی سنتی و باورهای اصیل خود را به‌کلی رها کرده و بالاجبار شیوه زندگی امروزی را در پیش گرفته بودند». ازاین‌روست که به تعبیر مانی صالحی‌علامه، مترجم کتاب، «شاخه زرین» مرجع ارزشمندی برای قوم‌شناسان، مردم‌شناسان و محققان تاریخ ادیان به شمار می‌رود. مترجم اشاره می‌کند که «شاخه زرین» به خاطر اطلاعات و داده‌های اصیل و دست اول بسیار، به‌رغم آنکه برخی نظریات مؤلف امروزه قابل قبول نیست و از اعتبار افتاده است، همچنان معتبر و دارای ارزش علمی و ادبی است. صالحی‌علامه مخاطبان را برای درک اهمیت این کتاب به مقدمه استادانه کاظم فیروزمند ارجاع می‌دهد که چند سال پیش خلاصه «شاخه زرین» را ترجمه کرده است. عنوان «شاخه زرین» که از اثری به همین نام متعلق به ویلیام ترنر (۱۷۷۵-۱۸۵۱) نقاش نامدار بریتانیایی برگرفته شده است، به درختی مقدس اشاره دارد که شکننده شاخه‌ای از آن می‌توانست برای تصاحب منصب کهانت معبد دایانا در ایتالیا، با کاهن پیشین معبد مبارزه کند. سر جیمز فریزر (۱۸۵۴-۱۹۴۱ م)، مردم‌شناس، متخصص ادبیات یونان و روم و از متخصصان خاورمیانه مکتب کمبریج بود که در اواسط دهه ۱۸۸۰ پژوهشی درباره تاریخ ابتدایی بشر، و رابطه فرهنگ‌های باستان و فرهنگ‌های معاصر دنیای غیربومی را در پیش گرفت و از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵ به تألیف «شاخه زرین» پرداخت. فریزر ضمن تحقیق درباره منشا آداب و اعتقادات و مناسک متعدد در جهان قدیم و در فرهنگ عامه جوامع غربی، به توصیف تاریخ تفکر آدمی و تاریخ ادیان ابتدایی و مناسکی همت گماشت که مردمان خاطره آنها را طی قرن‌ها حفظ کرده‌اند.

فریزر مدعی است که این افسانه تقریبا عصاره همه اساطیر عالم است. اما ارزش و اهمیت ادبی «شاخه زرین» نیز تا حدی است که بیتس، جویس، لارنس، الیوت، رابرت گریوز، ویندام لوئیس، پاوند و جوزف کمپل از آن تاثیر پذیرفته‌اند. سر جیمز جورج فریزر، در مقدمه‌اش بر کتاب نخست آنست وقتی ایدنا اندیشه این اثر در سر می‌پروراند، هدفش صرفا تشریح قانون عجیب کهانت یا پادشاهی مقدس در نمی (روستایی در نزدیکی رم) و در کنار آن توضیح افسانه شاخه زرین بود که باز بر آرا و عقاید عهد باستان، با کهانت نمی‌آمیزد و دین را و ویژگی (شاعر مشهور رومی) آن افسانه را جاوید ساخت. «این توضیح با افزودن مشابهی که ساواک بر باشماهان جوهر هدت تحمیل می‌شد، به ذهنم خطور کرد... اما خیلی دود دریافتم در حل‌وفصل دین روی آوردند و سرانجام به علم تمایل و اعتقاد پیدا کردند. این کتاب مفصل در پی یافتن وجوه مشترک ادیان و اسطوره‌ها است. چنان‌که در یادداشت مترجم آمده است، جیمز فریزر تالیف و کردآوری «شاخه زرین» را در دهه ۱۸۸۰ آغاز کرد. او اطلاعات دست اولی از اقوام بومی و قبایل ابتدایی به دست آورد که در قاره‌های مختلف هنوز به زندگی به‌شیوه نیاکان خود ادامه می‌دادند. «بسیاری از این قبایل قربانی توسعه هارمکسیخته تمدن نوین شدند و در نیمه دوم قرن بیستم دیگر وجود نداشتند یا شیوه زندگی سنتی و باورهای اصیل خود را به‌کلی رها کرده و بالاجبار شیوه زندگی امروزی را در پیش گرفته بودند». ازاین‌روست که به تعبیر مانی صالحی‌علامه، مترجم کتاب، «شاخه زرین» مرجع ارزشمندی برای قوم‌شناسان، مردم‌شناسان و محققان تاریخ ادیان به شمار می‌رود. مترجم اشاره می‌کند که «شاخه زرین» به خاطر اطلاعات و داده‌های اصیل و دست اول بسیار، به‌رغم آنکه برخی نظریات مؤلف امروزه قابل قبول نیست و از اعتبار افتاده است، همچنان معتبر و دارای ارزش علمی و ادبی است. صالحی‌علامه مخاطبان را برای درک اهمیت این کتاب به مقدمه استادانه کاظم فیروزمند ارجاع می‌دهد که چند سال پیش خلاصه «شاخه زرین» را ترجمه کرده است. عنوان «شاخه زرین» که از اثری به همین نام متعلق به ویلیام ترنر (۱۷۷۵-۱۸۵۱) نقاش نامدار بریتانیایی برگرفته شده است، به درختی مقدس اشاره دارد که شکننده شاخه‌ای از آن می‌توانست برای تصاحب منصب کهانت معبد دایانا در ایتالیا، با کاهن پیشین معبد مبارزه کند. سر جیمز فریزر (۱۸۵۴-۱۹۴۱ م)، مردم‌شناس، متخصص ادبیات یونان و روم و از متخصصان خاورمیانه مکتب کمبریج بود که در اواسط دهه ۱۸۸۰ پژوهشی درباره تاریخ ابتدایی بشر، و رابطه فرهنگ‌های باستان و فرهنگ‌های معاصر دنیای غیربومی را در پیش گرفت و از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵ به تألیف «شاخه زرین» پرداخت. فریزر ضمن تحقیق درباره منشا آداب و اعتقادات و مناسک متعدد در جهان قدیم و در فرهنگ عامه جوامع غربی، به توصیف تاریخ تفکر آدمی و تاریخ ادیان ابتدایی و مناسکی همت گماشت که مردمان خاطره آنها را طی قرن‌ها حفظ کرده‌اند.

۱۶ ماه که انفرادی بودم و کسی را ندیدم. بعد در قرنطینه بودم که آموزش را شروع کردیم. بسی از آن به زندان ۱ و ۷ و ۸ رفتم و بعد هم زندان ۴ و ۵ و ۶ که زندانیان با محکومیت بالای ۱۰-۱۵ ساله و ابد آنجا بودند. من هم که حبس ابد بودم و آنجا ماندم. آن دوره بیشتر کار آموزشی بود. روی قرآن و نهج‌البلاغه، وجود و توحید کار می‌کردیم. اینجا بود که دستاوردهای ما را رجوی مغایر بود. می‌گفتند همه این‌ها را بسوزانید. ما هم گفتیم سوزاندن یعنی چه، بنشینیم صحبت کنیم. بعد احساس کردم هژمونی‌طلبی خاصی در آنهاست. بعد از آزادی، محمد حیاتی خواست مرا ببیند. با پسر خواهرم به خانه محمد حیاتی رفتیم. هنوز انقلاب نشده بود. در جریان انقلاب بود. حیاتی گفت لطفی تو حرف تو آوردی، می‌خواهی رهبر شوی؟ گفتم این حرف‌ها چیست. حرف تو ممکن است جدید نباشد، سازمان باید بررسی کند. اگر تو بود به کار بگیرد، اگر تو نبود رد کند. احساس کردم حرفش بوی هژمونی می‌دهد. تا آن زمان به این یقین نرسیده بودم. همین هم بود. ما نوآوری‌هایی در زندان داشتیم که خیلی‌ها از جمله علی زرکش و نظام‌الملکی و علی عرفا و حتی سردمداران زندان را جذب کرده بودم. اتفاقا ۲۹ آذر امسال در سالگرد آقای منتظری، آقای شیخ محمود صفواتی که شارح کتاب‌های آقای منتظری است، در صحبت‌هایش بیست دقیقه‌ای از زندان و اختلاف ما با رجوی گفت.

شما با چهره‌هایی مثل آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان آشنا بودید و رابطه داشتید. نسبت به کدام‌شان بیشتر سمپاتی داشتید و به نظرتان از طریق آنها می‌شد مبارزه را ادامه داد؟

بعد از ۲۸ مرداد که همه سرکوب شده بودند، این سه بزرگوار؛ دکتر سحابی و مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی مجتمعی به وجود آوردند که سه ویژگی داشت: هم سیاسی اجتماعی بود و هم فکری و بینشی. در این نهاد که مرکب از این سه نفر بود، سحابی در مورد تکامل کار کرده و «خلقت انسان» را نوشته بود، طالقانی «پرتوی قرآن» را نوشته و روی نهج‌البلاغه کار کرده بود، بازرگان هم «راه طی‌شده» و «دره بی‌انتها» را نوشت. این‌ها خوراکی برای نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی و همه ما بود. هر سه را دوست داشتیم. هر سه با هم نهاد جالبی شده بودند.

چطور می‌شود از دل نهضت آزادی که رویکرد محافظه‌کارانه دارد، سازمانی چریکی درمی‌آید که می‌خواهد عملیات چریکی و مسلحانه انجام دهد. بین این دو تضادی نمی‌بینید؟

نه. در هر دو سازمان افراد مشترک وجود داشتند. اعضای نهضت آزادی در دادگاه اول و دوم محکوم شدند. بعد از دادگاه تجدیدنظر تقریبا همه علمای جبهه ملی و روحانیت از آنها حمایت کردند. حتی آقای خمینی بیانیه داد که اگر من دیر حمایت کردم برای این بود که می‌ترسیدم حکم‌تان زیادتر شود. در میان ملت عاقبت به خیر شدند. حمایت همه‌جانبه‌ای از آنها شد و تقریبا نماینده مردم ایران شدند. کادر نهضت در زندان ۱۳ نفر بودند که اسامی‌شان را در خاطراتم آورده‌ام. آنها به این نتیجه رسیدند که شرایط پیچیده و عوض شده و ما به لحاظ سنی و تغییر شرایط دیگر نمی‌توانیم اوضاع را مدیریت کنیم و بهتر است مولود جدیدی متولد شود که به لحاظ جسمی و فکری با نوآوری‌هایی بتواند از عهده شرایط جدید برباید. این پیام را به کمیته نهضت آزادی دانشگاه دادند. که من اسنادش را در «چشم‌انداز» آورده‌ام. بچه‌های بیرون هم بعد از ۱۵ خرداد و قبل از اینکه این پیام برسد، به این نتیجه رسیده بودند که دیگر نمی‌توانند مثل سابق کار کنند. چون سابق تراکت و اعلامیه و کتاب پخش می‌کردند که ساواک رذشان را پیدا می‌کرد و به بقیه می‌رسیدند. تصمیم گرفتند تکامل فکری و اندیشه پیدا کنند تا ساواک نتواند رصد کند. در سال ۱۳۴۴ قرار شد سه سال برای کسب صلاحیت بگذارند و شنیدم در این مدت حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ جلد کتاب خواندند و صلاحیت نسبی پیدا کردند تا برای جامعه خطمشی تعریف کنند. سال ۱۳۴۷ سه گروه بودند که به خطمشی مسلحانه می‌رسند. رهبران نهضت سال ۱۳۲۷ از زندان آزاد می‌شوند و با مجاهدین ملاقات می‌کنند و دستاو